



# *Heaven Official's Blessing*

## نوشته: موشیانک تو نکشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت [myanimes.ir](http://myanimes.ir)

@myAnimes

@myAnimess

myMangas@



آرك اول

باريدن باران خونين بر يك گل



فصل سی



کاخ خدای جنگ اعظم، شاهزاده به  
ملاقات شاهزاده میرود.

❖ دو شاهزاده



شیه لیان میدانست حلقه را هواچنگ آنجا گذاشته، او حلقه را با دست وزن میکرد و شگفت زده گفت: /این چیه؟

به عنوان ولیعهد سابق، شیه لیان در کاخ سلطنتی شیان له بزرگ شده بود. مردم شیان له علاقه زیادی به چیزهای زیبا و نایاب داشتند و اغلب در جستجوی گنجینه ها به سرزمین های دور دست میرفتند. کاخ سلطنتی نیز بیش از اندازه ثروتمند و زیبا و باشکوه بود. ستونهایش طلاکاری شده و پله هایش پر از سنگهای جواهرنشان بودند. خود کاخ گنجینه ای شگفت انگیز بود. بچه های اشراف و نجیب زادگان همیشه با سنگهای قیمتی تپله بازی میکردند. شیه لیان همه نوع سنگ قیمتی در زندگیش دیده بود و این حلقه شبیه الماسی صیقل خورده بود.

هرچند حلقه بسیار خوش ترکیب و زیبا بود ولی نشان میداد صنعتگری که آن را ساخته بسیار ماهر بوده درخشش و پاکی آن از هر الماسی که شیه لیان در زندگیش دیده بیشتر بود. آنقدر درخشان و زیبا بود که شیه لیان نمیتوانست دقیقا بفهمد از چه چیزی ساخته شده است ولی با اینکه نمیدانست از چه جنسی ساخته شده اما کاملا مشخص بود چیزی بسیار ارزشمند و مهم است. از آنجایی که دور گردنش بسته شده پس نمیشد گفت هواچنگ آن را جا گذاشته است. احتمالا این یادگاری را هواچنگ پیش از رفتن برای او گذاشته بود.

شیه لیان کمی از دیدن این یادگاری متعجب شد. لبهایش به لبخندی درآمدند و تصمیم گرفت بخوبی از آن مراقبت کند. دفعه بعدی که آن جوان را دید حتما معنی این یادگاری را از او می پرسید فعلا تنها عذر و بهانه ای که داشت این بود که اینجا یک معبد مخروبه است و جایی نیست که گردنبندها را نگهدارد. پس از مدتی تفکر بنظرش رسید



امن ترین جا برای آن ، این است که همراه او باشد. پس دوباره زنجیر بلند و باریک را دور گردن خود بست.

او پس از برگشتن از کوه یوجون و بعد گذرگاه بان یویه چند روزی به معبد پو-چی بی توجهی کرد. تنها بخاطر اشتیاق روزانه روستاییان برای حضور در آنجا بود که کلوچه های بخار پز و فرنی را به او پیشکش میکردند توانست این مدت را دوام بیاورد. چند روزی به همین منوال گذشت تا اینکه یک روز لینگون او را در پیغامی فوری به بهشت احضار کرد.

باتوجه به لحنش بنظر میرسید موقعیتی بسیار خوب باشد. شیه لیان که میتوانست تا حدی موضوع را حدس بزند از لحاظ روحی و ذهنی خودش را آماده کرد و پرسید: «جریان به گذرگاه بان یویه مربوطه؟»

لینگون گفت: «درسته لطفاً بلافاصله وقتی به شهر جاوید برگشتی سریعاً خودتون به کاخ خدای جنگ اعظم برسون!»

شیه لیان مکثی کرد وقتی نام کاخ خدای جنگ اعظم به میان می آمد یعنی که جون-وو بازگشته بود. با وجود اینکه این بار سوم بود که به آسمان عروج میکرد بازهم مجبور بود جون-وو را ببیند جون وو به عنوان عالی ترین خدای جنگ همیشه بیرون از کاخش بود. یا گوشه نشینی میکرد یا در سراسر سه قلمرو در حال گشت زنی بود یا در کوهستان و دریاها سیر میکرد. قطعاً دیگر نمیشد این دیدار را به تاخیر انداخت و شیه لیان مجبور بود پیش از اینکه بیشتر استراحت کند یکبار دیگر قدم به شهر جاوید بگذارد.

معابد خدایان مختلفی در سراسر شهر جاوید وجود داشت هزاران هزار معبد باشکوه که



هر کدام قدرت و عظمت صاحبش را نشان میدادند. شیه لیان بهرجایی نگاه میکرد ستونهای نور و پلهای زیبا را میدید که بر روی نهر ها و رودها قرار داشتند و همینطور ساختمان هایی که به زیبایی هر چه تمامتر نقاشی شده بودند. انسانهای جاوید سوار بر ابرهای شناور جا به جا میشدند....خیابانی درون شهر جاوید وجود داشت که به خیابان اصلی خدای رزم اعظم مشهور بود. این خیابان شباهت زیادی به خیابان های قلمروی انسان ها داشت که ساختمانی به یاد جون-وو درش ساخته میشد ولی آنها تنها هنر تقلیدی بودند و بر اساس تصور فانیان از قلمروی بهشتی ساخته میشدند. پس این خیابان در شهر جاوید نسخه واقعی خیابان اصلی خدای رزم اعظم بود.

شیه لیان قدم زنان در این خیابان عریض راه میرفت تا به کاخ خدای رزم اعظم برسد. در مسیر ایزدان آسمانی زیادی را میدید که با عجله حرکت میکردند ولی هیچ کدام جرات نداشتند با او احوالپرسی کند.

در گذشته وقتی شیه لیان در تالارهای کاخ های بهشتی می چرخید کسانی بودند که حضورش را تصدیق کنند ولی تنها معنایش این بود که آن ایزد آسمانی قصدی برای گفتگو یا صحبت با او ندارد. اساس چنین ادای احترام هایی یک تکان سر یا یک درود خشک و خالی بود با اینحال همین هم امیدوار کننده بود اما حالا چنان وانمود میکردند سرشان شلوغ است انگار که شیه لیان را نمیدیدند یا او نامرئی بود و اگر یک نیم نگاه به او می انداختند شر و دردسر از هر طرف بر میخواست و بر آنان نازل میشد. آنها که جلویش بودند با سرعت می رفتند و آنها که پشت سرش قرار داشتند کاملاً از او دوری میگرفتند. منتهای تلاششان را میکردند تا 8 قدم با او فاصله گرفته باشند.



شیه لیان که به این رفتارها عادت داشت اصلاً توجهی به آنان نمی‌کرد. در هر حال او تازه متحمل صعودی جدید به آسمان شده بود و ایزد آسمانی ارجمندی بود که باید مورد تحسین قرار میگرفت کاملاً عجیب بود اگر دیگران برایش جایگاهی را در نظر نمی‌گرفتند. او همانطور که راه می‌رفت از پشت سر خود صدایی شنید که می‌گفت: «اعلی حضرت شاهزاده!»

شیه لیان شگفت زده شده بود که کسی هنوز جرات دارد به او نزدیک شود پس چرخید و ایزد آسمانی کوچکی را دید که می‌گفت «اعلی حضرت شاهزاده» و با عجله از کنار او گذشت و به طرف کس دیگری رفت: «ای بابا اعلی حضرت!» او با اخم و تخم می‌گفت: «شما چطور می‌خواهی بدون داشتن کد هویتی بری به کاخ خدای رزم اعظم؟ واقعا خیال داشتی چطوری بری داخل؟»

شیه لیان عکس العملی از خود نشان داد و تازه فهمید که این صدا خطاب به او نبوده است. در بارگاه آسمان بالایی چند نفر از ایزدان در زندگی فانی خود شاهزاده و ولیعهد بودند. پس این نوع اشتباهات موضوعی کاملاً معمولی بنظر میرسید.

هرچند وقتی سرش را کج کرده و کمی به آن ولیعهدی که جلوتر از او حرکت میکرد نگاه کرد متعجب شد. او مرد جوانی بود که ابروهایی کمانی و چشمان روشنی داشت. لب‌خندی به درخشش خورشید بر لب‌هایش بود او پاک و بی ریا بنظر میرسید کاملاً متفاوت با تمام ایزدان آسمان بالایی بود. چهره زیبایش حالتی کودکانه داشت و اگر یکی از خدایان آسمانی همچون موچینگ می‌خواست در حقش لطف کند و با مهربانی چیزی بگوید احتمالاً او را شبیه یک احمق می‌دانست.



او لباس رزم بر تن داشت و دلاوری قهرمان بنظر می آمد اما از روی زره اش نمیشد هاله کشتاری که معمولاً همه سربازان و افسران در میدان جنگ داشتند را احساس کرد. از آن جوان تنها میشد اشرافیتی شکوهمند را فهمید.

شیه لیان ایستاد و مدتی جوان را مورد بررسی قرار داد. آن شاهزاده هم انگار متوجه نگاه او شده بود زیرا او هم ایستاد و به پشت سر خود نگاه کرد. وقتی ایزد آسمانی کوچک متوجه نگاه شیه لیان شد چهره در هم کشید ولی شیه لیان به آرامی سر خود را تکان داد و به آن مرد جوان لبخند زد و گفت: «اعلی حضرت حالتون چگونه؟!»

بنظر میرسید آن شاهزاده کسی بود که کم پیش می آمد از اخبار و روابط معمول اطلاع داشته باشد زیرا شیه لیان را نشناخت. او نیز لبخند بزرگی به شیه لیان زد و با خوشرویی گفت: «شما حالتون چگونه؟!»

ایزد آسمانی کوچکی که کنارش بود پنهانی به او سقلمه ای زد و گفت: «بریم بریم...اعلی حضرت... شما یه سری کارا دارین که تو کاخ خدای رزم اعظم باید بهش رسیدگی کنین!«

شاهزاده جوان کاملاً بی توجه بود و انگار نمیتوانست بفهمد زیردستش برای چه اینقدر به او سیخونک میزند با تعجب به او نگاه کرد و گفت: «چرا اینقدر هلم میدی؟!»

شیه لیان ناگهان خنده اش گرفت ولی سریع ساکت شد. ایزد کوچک آسمانی هم جدیت و اشتیاق بیشتری بخرج داد و گفت: «حتماً امپراطور خیلی زود اومدن و الان منتظرین...بریم دیگه اعلی حضرت!« آن شاهزاده با تردید نگاهی به شیه لیان انداخت بعد تسلیم





فشار های خدمتگزارش شد و به جلو حرکت کرد.

وقتی آنان رفتند شیه لیان در همان نقطه ای که ایستاده بود ماند. بعد پیچ چ های مخفیانه چند ایزد پایین رتبه به گوشش رسید: «.... چقدر وحشتناک، دنیای واقعا جای کوچیکیه!»  
«اونها ایزدهای بارگاه آسمان بالا هستن، این اتفاق یه روزی میفتاد .. شخصا فکر میکنم من رویارویی اون با ژنرال نانیانگ و ژنرال شوانژن میتونه خیلی سرگرم کننده باشه!»  
« هاها کسی چه میدونه شاید خیلی زود به آرزوت رسیدی ...قراره جلسه ای برگزار بشه درسته؟ همین الان همه توی کاخ خدای رزم اعظم منتظرش هستن!»

ناگاه کسی گفت: « بزرگ یا کوچیک بودن دنیا اصلا مهم نیست. اونا هیچ وقت نمیتونن از زیر مقایسه شدن در برن... جفتشون رو نگاه کنی می بینی که هر دو ولیعهد بودن ولی اعلی حضرت تایهوا یه اشرافزاده واقعیه... او حتی اگه توی بدترین شرایط و تنگنای سختی هم باشه بازم همچین کارای شرم آوری نمیکنه!»

«تازشم پادشاهی یونگان خیلی از پادشاهی شیان -له قدرتمند تر بود! اینکه تونستن مدت بیشتری سرپا بمونن برای این بود که شاهزاده یونگان خیلی از شاهزاده شیان -له قدرتمند تر بود. بهر حال رگ و ریشه خیلی مهمه میدونی!!»

خدای رزم شمالی، دارنده کاخ مینگ گوانگ، پی مینگ بود. خدای رزم غرب دارنده کاخ چینگ، چوان -یژن بود. خدای رزم جنوب شرق، کاخ نانیانگ، فنگشین بود. خدای رزم جنوب غرب شوانژن، موچینگ بود و خدای جنگ مسئول منطقه شرق، کاخ تایهوا، لانگ



چیانچو بود!

لانگ چیانچو همانطور که آنان میگفتند مانند شیه لیان یک ولیعهد بود. بعلاوه که او ولیعهد پادشاهی یونگان بود که مدتها پس از سقوط شیان-له نابو شدند. جد بنیانگذار یونگان، رهبر شورشیانی بود که به درون شهر سلطنتی شیان-له حمله بردند. وقتی شیه لیان در قلمروی فانی ها میگشت به شرق هم رفته بود. طبیعتا درباره آسمانی شدن ولیعهد یونگان میدانست. به عنوان ایزدان آسمانی او پیش از اینها انتظار داشت در بارگاه آسمانی بالایی بهم برخورند. پس تا به الان چندان ذهنش درگیر این موضوع نبود.

هرچند ایزدان کوچک آسمانی پچ پچ کنان در گوش هم شایعه سازی میکردند و در عین حال میخواستند صدایشان را به او برسانند اگر کس دیگری جای او ایستاده بود قطعا بیشتر مراقب سخن گفتن خود میشدند ولی چون شیه لیان بود چندان اهمیتی نمیدادند و نگران نبودند حتی بنظر میرسید عمدا اینکار را میکنند تا واکنش او را ببینند. شیه لیان خودش را به کری زده و براه خود ادامه داد. در این لحظه باز کسی از پشت سرش صدا زد: «اعلی حضرت!»

شیه لیان با خود گفت: نه؟ واقعا؟ دوباره؟ وقتی سرش را چرخاند لینگون را دید که با سرزندگی قدم زنان بطرفش می آید. زیر چشمش دایره های سیاهی وجود داشت و چندین طومار را زیر بغل حمل میکرد. وقتی به او نزدیک شد صدایش را پایین آورد و گفت: «تمام کسانی که برگشتن همین الان دارن خودشون رو به کاخ خدای رزم اعظم میرسونه... وقتی رسیدی اونجا خیلی مراقب باش!»

شیه لیان که میدانست چه اتفاقی رخ داده پرسید: «مجازات ژنرال پی کوچیک چی



میشه؟»

لینگون خلاصه وار گفت: «احتمالا تبعید میشه!»

شیه لیان با خود فکر کرد همچینم بد نیست چندان مجازاتی سنگینی نیست.

تبعید شدن در واقع تنزل رتبه ای موقتی بود. معنای اینطور بود که ایزدی آسمانی از قوانین تخطی کرده ولی در عین حال عملی غیر قابل بخشش نبود پس شانس این را داشت که دوباره به جایگاه سابق خود بازگردد. اگر دوباره تلاش میکرد میتوانست موقعیت خود را بدست بیاورد و اینکار حدود سی تا پنجاه و یا شاید 200 سال برایش طول میکشید.

هرچند ارزیابی او از این تبعید که میگفت «بد نیست» مشخصا بر اساس استانداردهای خودش بود و قطعا ژنرال پی با این دیدگاه هیچ موافقتی نداشت. در این لحظه شیه لیان چیز دیگری را بیاد آورد: «آه لینگون اون بچه که تو کوه یوجون دیده بودمش و روی صورتش مریضی زخم صورت انسانی داشت ازت خواسته بودم دنبالش بگردی تونستی خبری ازش بگیری؟ توی تحقیقات به چیزی هم رسیدی؟»

لینگون گفت: «آه خیلی متاسفم اعلی حضرت... هیچ خبری ازش بهم ندادن... ولی ما بیشتر دنبالش میگردیم!»

پیدا کردن موقعیت یک شخص در میان دریایی از انسان اصلا کار ساده ای نبود حتی برای یک ایزد آسمانی... اگر از انسان های فانی کمک می گرفتند کارشان سریع تر بود ولی همین سرعت هم اینطور اندازه گیری میشد که مثلا اگر جای آن پسر را در دنیای غیر روحانی پس از ده سال پیدا میکردند برای قلمروی آسمانی لااقل یکسال زمان میبرد.



شیه لیان آهی کشید و گفت: «ممنونم»

در این لحظه آندو به انتهای خیابان رسیده و در برابر کاخ با شکوهی قرار داشتند. با اینکه گرد سالها عمر بر کاخ رسیده بود اما شکوه و زیبایی معماریش را همچنان نشان میداد و ذره ای از گذر زمان بر آن مشخص نبود. سقف های لایه لایه و طاق های درخشانش چشم هر کسی را خیره میکردند. شیه لیان سرش را بالا گرفت و خوب نگاه کرد. در زیر طاق طلایی زیبا، عبارت «خدای رزم اعظم» بر قوس جلویی کاخ خودنمایی میکرد. اینجا هیچ فرقی با صدها سال پیش نداشت حتی ذره ای تغییر نکرده بود. شیه لیان سرش را پایین آورد یک پای خود را بالا برد و قدم به درون کاخ نهاد.

در میان تالار اصلی چند تن از خدایان آسمان حضور داشتند چند نفری کنار هم ایستاده بودند اما هیچ کس چیزی نمیگفت. آن کسانی که میتوانند در کاخ حضور داشته باشند همه خدایانی بودند که مستقیماً به بارگاه آسمان بالا عروج کرده بودند. هیچ یک خود را فرزندان متکبر آسمان نمیدانستند بلکه همه اربابان قدرتمندی بودند که با تلاششان به اینجا رسیده بودند. متکبرانه همدیگر را برانداز میکردند و هاله نور الهی دور تا دورشان می درخشید. این تابش نور به شیه لیان بارید. در این لحظه توجه همه شان به یک نقطه جلب شد اما هیچ کدام نمیتوانستند چیزی بگویند. بر تختی در انتهای کاخ، خدای جنگ درحالیکه زره سفیدی بر تن داشت نشسته بود.

خدای جنگ ظاهری زیبا و جذاب داشت. چشمانش را با متانت بسته و جدی و با وقار در سکوت نشسته بود. پشت سر خدای رزم اعظم تالار کاخ بود و در زیر پاهایش ابرهای مه آلود سفید می چرخیدند. وقتی شیه لیان وارد کاخ شد بنظر میرسید که حضورش را



احساس کرد و آنگاه چشمانش را گشود.

چشمانش تیره اما زلال بودند مانند دو برکه عمیق و تاریک که برای ده هزار سال یخ بسته باشند. خدای رزم اعظم با لطافت لبخند زد و گفت: «شیان-له، تو اومدی!»

شیه لیان سر خود را خم کرد و چیزی نگفت.

صدای جون-وو لطیف و آرام بود ولی پژواک عمیق صدایش در سراسر تالار کاخ پیچید و سبب شد تمام خدایان آسمانی حاضر در تالار به او خیره شوند. شیه لیان سریع فهمید.

این جلسه برای گفتگو درباره کارهای عجیب ژنرال پی کوچک در گذرگاه بان-بوبه نیست بلکه او در مرکز تمرکز و توجه جلسه قرار داشت.